



ز خشک سال چه ترسی!

- که سد بسی بستند:

نه در برابر آب،

که در برابر نور

و در برابر آواز و در برابر شور... (۱۲)

شناخت و درک آزادی مستلزم شناخت قفس است، و گر نه چه بسیار قفس های خوش آب و رنگی که قفس داران آنها را به مادر مقابل آزادیمان بفروشد و مانیز با شوق تمام از این دادوستد استقبال کنیم و سرخوش آن باشیم، فرق است میان برگ رخت با آزادی بیان:

در این زمانه عسرت،

به شاعران زمان برگ رختی دادند

که از معاشقه سرو و قمری و لاله

سرودها بسرایند ژرف تر از خواب

زال تر از آب. (۱۳)

باین حال و با تمام رنگ ها و نیرنگ ها، روزگار از حجت وجدان های بیدار و آگاه خالی نمانده است و اگر نغمه عشق را با تمام وجود و از سر اخلاص زمزمه کنی هزار دل چون آینه، به همسرای قلب تو با شوق به تپش خواهد آمد:

هزار آینه جاری است.

هزار آینه اینک، به همسرای قلب تومی تپد با شوق.

زمین تهی است ز زندان،

همین تویی تنها

که عاشقانه ترین نغمه را دوباره بخوانی.

بخوان به نام گل سرخ، و عاشقانه بخوان:

"حدیث عشق بیان کن، بدان زبان که تودانی" (۱۴)

این یک منظر به شعر شفيعی کد کنی بود، منطری که مخاطب را بیشتر متوجه جلوه بیرونی شعر شفيعی کد کنی می کند و جان مایه مقاومت را در شعر های او نشان می دهد. اما از منظری دیگر، در میان شاعران معاصر، دکتر محمد رضا شفيعی کد کنی از دل بسته ترین شاعران به آموزه های عرفانی و پیشینه ها و پشتوانه های فرهنگی این مرز و بوم است و هیچ شعری از او را نمی توان سراغ گرفت که پشت گرم این مبانی ارزشمند نباشد.

نام گل آفتابگردان و مشابهت این گل با قرص خورشید دستمایه بیان و به تصویر کشیدن یکی از بزرگ ترین مبانی تفکر عرفانی می شود در شعر "غزل برای گل آفتابگردان".

گل آفتابگردان در این شعر، سالکی است که در راه عشق گام نهاده است و نشانه این گام نهادن ترانه گل آفتابگردان است که شاعر آن را می شنود و شکفتن گل آفتابگردان است که شاعر آن را می بیند: نفست شکفته بادا و / ترانه ات شنیدم / گل آفتابگردان / نگهت خجسته بادا و / شکفتن تودیدم / گل آفتابگردان نیمه شب که تمام گل ها و گیاهان به خوابی سنگین فرو

دریایی و دست در گریبان با موج و پریشانی و توفان را برگزیده است:

حسرت نبرم به خواب آن مرداب

کار ام درون دشت شب خفته است

در یایم و نیست باکم از توفان

در یاهمه عمر خوابش آشفته است (۱۵)

دعوت به بیداری و بیداری، امید و امید بخشی، جان مایه بسیاری از شعر های مجموعه "از کوچه باغ های نیشابور" است دعوت به خواندن، خواندن به نام گل سرخ، چنان خواندنی که باغ ها را استرونی پاییز و خواب زمستانی، را و مهمان بهار و بار آوری کند.

دیباچه

بخوان به نام گل سرخ، در صحاری شب،

که باغ ها همه بیدار و بارور گردند

بخوان، دوباره بخوان، تا کبوتران سپید

به آشیانه خونین دوباره برگردند

بخوان به نام گل سرخ، در رواق سکوت

که موج و اوج طنینش ز دشت ها گذرد؛

پیام روشن باران،

ز بام نیلی شب،

که رهگذر نسیمش به هر کرانه برد. (۱۶)

شفيعی در شعر دیباچه ما را به درک خشکسال واقعی فرامی خواند، خشکسالی که نه تنها جسم، بلکه روح را تهدید می کند، شناخت و ترس از خشکسالی فاجعه بار تر از خشکسال نان، که همانا خشکسال جان است.

دارد، در زمانه ای که به تعبیر شفيعی زمانه عسرت است و شاعران غفلت زده، خود را به برگ رختی فروخته اند و دلخوش که شعر می گویند، شعر هایی که از خواب هم ژرف تر است، و بازی با معاشقه سرو و قمری و لاله:

در این زمانه عسرت

به شاعران زمان برگ رختی دادند

که از معاشقه سرو و قمری و لاله

سرودها بسرایند ژرف تر از خواب (۱۸)

او به حکم آیات قرآن ایمان دارد که "خداوند سر نوشت هیچ قومی را تغییر نخواهد داد، مگر اینکه خودشان بخواهند و در مسیر تحقق آن تلاش کنند" او می داند که تمام جاده ها از او آغاز می شود، کافی است خویش را باور کند و حضور خود را دریابد:

می خواهم

در مزرع ستاره ز نم شخم

و بذر های صاعقه را یک یک

بادست های خویش بپاشم

وقتی حضور خود را دریافتم

دیدم تمام جاده ها از من

آغاز می شود (۱۹)

او به خواب مرداب ها حسرت نمی برد، و زندگی سرتاسر تلاطم و موج را پذیرفته است، و چون اقبال لاهوری باور دارد که موج تا هنگامی موج است که آرام نگیرد، زیرا به محض آرام گرفتن، نابود خواهد شد، شفيعی در زمانه شعر های خواب آور، زندگی